

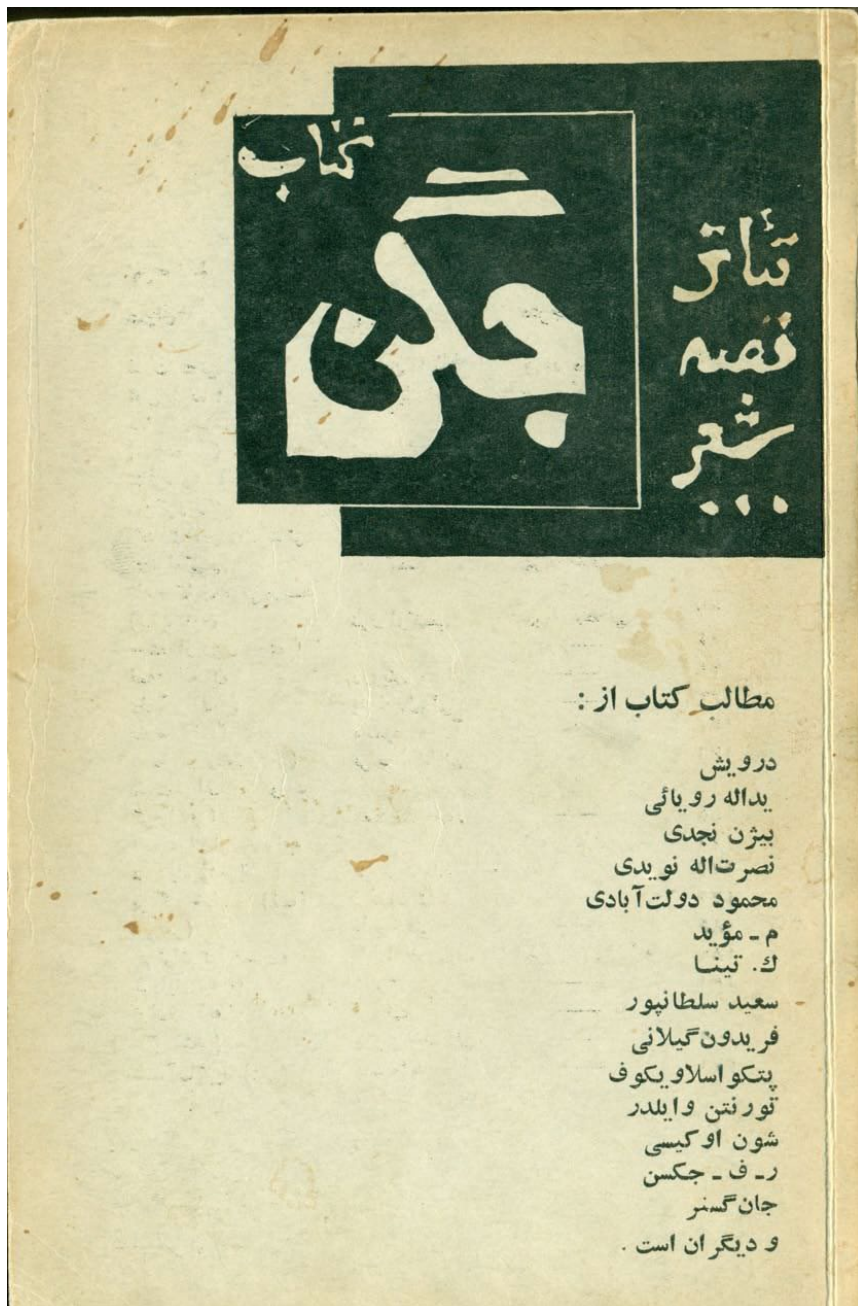


۸۱۲

گفتاری از " شون اوکیسی " دربارهء تناتر (برگردان : رضا کرم رضائی)

جان گستر : تناتر اوکیسی (برگردان : بهزاد بشارت)

شون اوکیسی : ماه در کابلنامو می درخشد (برگردان : بهروز دهقانی)



«شون اوکیسی» در دوبلین متولد شد، فرزند کارگری معمولی بود، وقتی که فقط شش سال داشت پدرش مرد و مادرش عهده دارمخارج خانواده شد. او به مدرسه نرفت، روزنامه فروشی و بعضی اوقات هم کارگری می کرد. در ارتش آزادی ایرلند علیه انگلیسها جنگید، یکبار در محاکمهی صحرائی انگلیسها بر حسب تصادف موفق به فرار شد. به سال ۱۹۲۶ بعد از نمایش «خیش و ستاره ها» ایرلند را ترک گفت و به انگلستان مهاجرت کرد *

گفتاری از «شون اوکیسی» در باره ی تئاتر

تئاتر نباید پایای ما پیرشود، بلکه باید تا بد جوان بماند، تا بد زنده، هر قدر هم که موضوع نمایش سخت و جدی باشد. مثل اینکه بین تمام هنرها فقط تئاتر است که در یک نقطه متوقف شده، بيمناك از کلمات نو، راه های نو و اشعار نو. بنظر می آید تئاتر آنطور که خوشایند اکثر مردم است، قلب بزرگ و روح زنده اش را از دست داده باشد. در اطای کسل کننده، مقابل آتشی خاموش چمباتمه زده، درها و پنجره ها محکم بسته شده، و محصورا شیبایی است که طی سالها استفاده کهنه و فرسوده شده اند.

ما اگر بخواهیم به زندگی خود ادامه دهیم، به اشیاء نو و افکار نو احتیاج داریم. مدتها به حد کافی عاشق عادات کهنه ی خود بوده ایم، حالا آنها کرم خورده، پیدزده و پوسیده شده اند و باید آنها را با احتیاط لمس کنیم تا از هم پاشیده نشوند. آنها هزار بار از دیوار برداشته شده و رنگ و جلوه ی خود را از دست داده اند. طبیعی است که کناره گیری از چیزهایی که آدم سالها به آنها عادت داشته است،

* درباره ی «شون اوکیسی» مطلب مفصلی از آقای بهروز دهقانی در شماره های ۳ و ۴ دوره ی هفتم (۱۳۴۶) مجله ی سخن چاپ شده است.

خطرات بزرگی همراه دارد. تمام چیزهای نودهنز پراکنده و ناراحتی به بازمی آورد، بازیگران ناراحت هستند، آنها می خواهند کاری کنند که هرگز نکرده اند. و این ناراحتی قدرت درخشنده ی آنها را در نقش شان غیرممکن می سازد، و با اکراه بازی می کنند. زیرا آنها چیزی می خواهند که مغایر علاقه ی شخصی و طبیعی آنهاست. همچنین برای کارگردان دزد بزرگی است، زیرا که این چیز جدید، با الگوهای قدیم او مطابقت ندارد. الگوهای قدیم او که اینهمه نمایش را مطابق آن با موفقیت بوجود آورده بود، دیگر بدر نمی خورد. باید يك فرم جدید پیدا کند، فرمی که بسیار مشکل است و برای او تولید زحمت و ناراحتی می کند. اتفاق می افتد که يك دست وارد و مطمئن به سوی يك نمایشنامه ی نو دراز می شود، نمایشنامه خراب شده و موفقیتی نصیب آن نمی گردد، اما باید صبر کرد تا شخص دیگری پیدا شود که بروی صحنه ی دیگری به سایه ها مهابت وزندگی بخشد. فرضاً که نقشها و کارگردان و دکور ساز خوب باشند، باید همیشه فکر گرداننده ی تئاتر را کرد. او اطمینان ندارد، مردد و ترسناک است. آیا نمایش موفقیت پیدا خواهد کرد؟ چه قدروی صحنه خواهد ماند؟ آیا تماشاگر را راضی خواهد کرد؟ تئاتر با تماشاگران ناراضی از بین خواهد رفت.

گرداننده ی تئاتر همیشه نمایشنامه هایی را انتخاب می کند که بازیگران، کارگردان و خود او آنرا بشناسند و به آن عادت کرده باشند. با وجود اینکه بیشتر این نمایشنامه های جدید ناموفق بوده و باشکستهای بزرگی روبرو شده است، گرداننده ی تئاتر از هر طرف با نمایشنامه های نو مخالفت می کند و با کوششهای فراوان سعی دارد از نمایش آنها جلوگیری کند.

در حال حاضر تئاتر ستایشگر شک و تردید شده است، اکثر نمایشنامه ها توأم با موضوع و شخصیت های سمبلیک می باشد و زندگی را سرد و تنور نشان می دهد. نظرمین درست عکس اینست، برای من امید زندگی در تنور نمی سوزد، بلکه زندگی را چنان می بینم که روی تپه به طرف بالا نگاه می کند. من از هفتاد و سه سال پیش که در دوبلین متولد شده ام هیچگاه زندگی آسانی نداشته ام و هنوز هم زندگی آسانی ندارم. اما با وجود این آنرا دوست می دارم. گرچه من بارها در سرود مرگ شرکت داشته ام، اما خیلی هم آواز شادی خوانده ام و رقص شادی کرده ام. و برای اینکه کمتر سرود مرگ وجود داشته باشد و بیشتر رقص شادی، باید تصمیم بگیریم در اتحاد و آزادی و عشق با هم زندگی کنیم. همه ی انسانها، همه، همه جا درد نیا.

ترجمه ی رضا کرم رضایی

ما پیش از آنکه احساس کنیم می‌توانیم در تئاتر از پس نبوغ ذاتی شون او کیمی برآیم، محتاج بدان هستیم که نبوغ او را بهتر درک کنیم. در ادبیات کارهای او ما مرتب میان دو نوع مطالعه در نوسان هستیم - میان جنبه‌ی سیاسی و اجتماعی، و جنبه‌ی شوخی و هزل و همدردی موجود در نمایشنامه‌هایش. ولی هیچکدام از این دو جنبه حزن‌انگیز نیستند، چون اصولاً زمینه‌ی اجتماعی در کارهای او کیمی بی‌شک بسیار مهم است و قلم باروح او وسیله‌ایست تا قلب هر کسی را که پوششی از آهن ندارد به آتش کشد. اما کسانی که در تئاتر به دنبال علم اجتماع هستند در حقیقت ممکن نیست از کارهای او واقعا آشنای شوند. و او کیمی همچنین مدعی نیست که بیان‌کننده‌ی نظریه‌است تا بیان‌کننده‌ی احساس و تجربه. اما قدر مسلم آنست که نظریه‌های او من جریان زندگی بی‌که او کیمی با آن صحنه را مانند سیل پر می‌کند و در اظهار همدردی و خشم او، مفهوم می‌شود.

او کیمی چه در تئاتر و چه در کمدی، ملاحظه‌کار و محتاط و حسابگر نیست. هنر او بیان خالص شخصی بوده و همه چیز را از احساس و دیدانی خود می‌سازد. او در بیان شخصی خود در مواقع ضروری بسیار جدی است - وقتی که احساس طرح یا خشم می‌کند، وقتی که ترس و دورویی را مفضح می‌سازد و یا خوشی زندگی را جشن می‌گیرد، وقتی که گذشته را دفن می‌کند یا به آینده درود می‌فرستد. خطرات جدی بودن بدیهی است و در نمایشنامه‌های او به چشم نمی‌خورد. بخصوص در نمایشنامه‌هایی که در آنها موانع روشن رئالیستی وجود ندارد و دست‌او‌باز است. او انسانی طبیعی و مستعد افراط است. مستعد این افراط که اشیاء را در حالت درست یا نادرست، سیاه یا سفید ببیند. او مانند یکس مسعد است به کاریگاتر انسان پردازد تا به تصویر انسان.

اگر کسی بخواهد این رنگ بودن‌ها را عذرو دلیل این امر بداند که چرا نبوغ او کیمی را با گرمی نپذیرفته‌اند، در حریف خود راه خطا رفته است. در هیچ نمایشنامه یا اثر دیگری ادبی، مگر شاید در غزل، کمال وجود ندارد. در تئاتر حتی می‌توان خیلی از نقایس را پوشاند و حتی از آنها به نفع نمایش استفاده برد. خیلی از گفتارهای مست با هنر بازیگر تغییر شکل می‌یابند. سرعت، تأکید، فاصله‌گذاری، میزانسن، تصویرسازی، نور و موزیک، و تمام آنها در تأثیر نمایشی یک بازی وسیله و کمک هستند. مسلماً اگر هنر صحنه‌گردان فقط این باشد که از روی متن موبه مو پیروی کند حقایقی نخواهد داشت. هیچ بازیگردانی

بی‌شک نمی‌تواند نسبت به هنر خود ادعایی داشته باشد، وقتی که او فقط پلیس راهنمای یک گروه بازیگر شود. و در اینجاست که معلوم می‌شود چرا کسی به طرف او کیمی نمی‌رود، در حالیکه در مقابل بازی نوسان پایین‌تری این امر قابل تأسف است که چرا او کیمی را به خاطر نبوغ کارش کنار می‌گذارند.

فهم او کیمی با در نظر گرفتن هدف مؤثر تئاتر، حکم این را دارد که ما طبیعت دست و دل با هنر او را بفهمیم و وقتی می‌خواهیم جلوی این اتلاف را بگیریم یا آن را به راه دیگری سوق دهیم از این دست و دل بازی نهایت استفاده را بکنیم. برای این کار ابتدا باید دانست که کار او کیمی تئاتری است و باید برای تفنن‌ها، احساسات آزاد و شوخی او در تئاتر جا باز کرد. ما باید همچنین متوجه باشیم که او تئاتر به معنای «تئاتر»، را برای نوشته‌های خود منظور داشته‌است. وقتی او کیمی روش رئالیستی را به دور می‌افکند از ما تقاضای بی‌بروبر گردی دارد. یعنی آنکه، اومی خواهد اجازه دهند که بازی میان حقیقت و خیال، میان راست نمایی و غلو، بدون توجه به سازگاری ادبی، آن نوسان کند. تنها سازگاری بی‌که برای او مقبول است «سازگاری تئاتری» می‌باشد. و چرا ما نیز حرف او را قبول نکنیم؟ چون اگر توجه کنیم، تئاتر تئاتر است و نهنندگی و نه تصویری از زندگی.

باهمین شاخص است که ما باید معانی و بیان او را تئاتری اعلام کنیم و آنرا بپذیریم. اگر ما بخواهیم از شکوه و خشم لفظ او صرف نظر کنیم، درست مثل آنست که بخواهیم یک دسته ارکستر را به یک ساز تنها تبدیل کنیم، و حتی اگر بخواهیم آنرا به یک دسته ارکستر مجلسی تبدیل کنیم باز کار خطایی مرتکب شده‌ایم. هنرهای تمام اشخاص او کیمی دسته ارکستر او هستند. به دسته ارکستر او حجم تعلق دارد و نمی‌توان حجم را به یک سطح تبدیل کرد. درست مانند یک کوازتت یا سمفونی، ضرب (ریتم)، شکل (شرح) و حس موزیک، اینها اجزاء اصلی درام او کیمی هستند. و با در نظر نگرفتن این حالت مثل آنست که مقدار قابل توجهی از نیروی حیاتی کارهای او کیمی را نادیده بگیریم. اشخاص نمایشنامه‌های او کیمی اغلب مثل آنست که با همزانس خود او در صحنه زمزمه می‌کنند، چون در حقیقت زمزمه کردن یک وظیفه‌ی بیان نمایش او را به عهده دارد. به احتمال قوی تأثیری موسیقی مانند هدف او کیمی است، و اگر این رویه را برای یک نمایشنامه نویس لازم نداند، آن را کاملاً صحیح تشخیص میدهد و خیلی زیاد روی آن حساب می‌کند.



نتیجه گیری من از اینکه او به موزیک تکیه می کند، فکر می کنم به وسیله نامهای که از او کیسی در سال ۱۹۵۰ دریافت داشتم تثبیت می شود. امیدوارم تولید ناآراحتی نشود اگر نظر او را درباره ی سارتر و فلسفه ی اگزیستانسیالیستی اورست - در نمایشنامه ی **مگس ها** - ابراز دارم - او کیسی فکر می کند «ترجیح خواهد داد که از سر سادتر راحت شود تا از سر خدا بان، آخری حداقل می تواند «آوازی بخواند».

خود او کیسی نیز آوازی زمزمه می کند که این آواز همیشه آواز عشق به انسان و رسیدن به زیبایی موجود در جهان و روح انسان است، بدون آنکه به بدی و تضادهای درون او توجه کند. او در میان فریاد منفی عده ای و صدای مثبت نارسای عده ی دیگری از نمایشنامه نویسان معاصر، برای خود بساط قهرمانی خوش بینانه ای برپا کرده است. او نه صوفی است، و نه هدفش برتری بر جهان و سیر در ماورای جهان مادی است، بلکه هدف او اینست، که از طریق نیروی ایمانی که به انسان دارد - که موسیقی اوست - و از طریق خشم و مبارزه طلبی خود - که معانی و بیان اوست - ماهیت جهان را در گون سازد. او برای این پورش عظیم، به قلب ناتوان و به تمام صدا و ثبات قدم خود احتیاج دارد، و اغلب با خود نمایی آماده ی ضربه زدن است. و او برای این مقصود از تداوم بیرون تنوع تخیل و صحنه استفاده می کند: از دستهای کر، از رجز خوانی، از شخصیت ها سفید و سیاه، از تعویض نور، از اثر صدا و باد، از حالت چهار فصل، از سمبل های تکان دهنده، و پریدن از حقیقت به خیال، از مکان عمومی به مکان ماوراء طبیعت و از مضحکه به مرتبه ی عالی. بدین ترتیب او در چهار جهت، عقب و جلو، بالا و پایین، حرکت می کند و بر عاشق روش های منظم و واقعی، و بر منطق دان و آدم دقیق، هر دو با قدرت، قلم بطلان می کشد. او هم با شعر غنائی نمایشی و هم با شعر تئاتری خود که تصویر و تأثیر صحنه آنها را در بر می گیرد، قلم بطلان بر این آمده می کشد. تمام اینها، علاوه بر برداشت دلسوزانه به آمیز او از شخصیت و محیط که اول بار برایش شهرت فراهم کردند، او کیسی را نمایشنامه نویسی معرفی می کند که به سادگی نمی توان او را از دیگران جدا کرد، و او حق بزرگی به گردن تمام انسان که تماشاگر اوست و به تمام سرچشمه های تئاتر دارد.

ترجمه ی ییزاد بشارت

از کتاب: THE THEATRE IN OUR TIMES.
by: John Gassner

«ماه در کابلنامو می درخشد»
تصویر مرحله ایست در زندگی ملتهای
مغلوب که دیگر افسون دولتهای غالب
باطل شده و حنایشان پیش کسی رنگ
ندارد. قلمه‌های تسخیر ناپذیر قدرت
فروریخته و اعجابها فروکش کرده‌است.
مرد «ایرلندی» به «انگلیسی» نه به
چشم از باب، بل به چشم آدمی که راه و رسم
عجیبی دارد و زبان آدمیزاد سرش نمی‌شود،
نگاه می‌کند.

او کیسی در این نمایشنامه
صفا و سادگی و صمیمیت ایرلندی و
حسانگری و تکبر انگلیسی را در برابر
هم قرار می‌دهد و آنتی‌تانی را که همه‌ی
دنیا را با الگوی خاص و با قالب ذهنی
خود می‌سنجند به باد طنز می‌گیرد.
کتابه‌های نیشدار و درخشند آمیزی
که لابلای حرفهای این مردم نهفته‌است
انعکاس کینه‌ای درونی و عمیق است، از
دوران تاریک و تلخ سلطه‌ی انگلستان
که آرایشی دقیق و ظریف دارد.

ماه

در

کابلنامو

می درخشد

(نمایشنامه در یک پرده)

ترجمه‌ی بیروز دهقانی

نوشته‌ی شون او کیسی

اشخاص :

شون توماشین

ناظم قطار

لرد لسلین آواتری سنت ازوالد

پسر پاتریک دانفی

ماولینان اون

کورلیوس کونروی

مارتا کونروی

آندی اهوری

مسافرن

گروهی از مسافران

بالای کوههای سبز در دست ، ماه پریده رنگ می درخشد
وسکوت و آرامشی به دره ای کایلناهور بخش ملو می دهد .
نیمه شب است و اینجا در پانزده یا در همان حدود خانه ،
که دهکده ای میان دره را تشکیل داده اند ، همه خوابند
و ماه همه ای خانه ها را در سکر روشنائی خود فرو برده
است . حتی عاشق و دخترک معشوقش اگر در جاده یا
توی مزرعه ای در دهکده ای کایلناهورم بوده اند رفته اند ؛
و دیگر تاصبح تازه ای بدمد اتفاقی نخواهد افتاد . یا
چنین به نظر می رسد . اینجا راسا کین کایلناهور ایستگاه
راه آهن می نامند ، اما فقط یک ترن روزها در آن می ایستند
و یکی ، هر از گاهی ، شبها . اما چند تائی روزها از آن
می گذرد و چند تائی ترن بازی شبها . و انگار نه انگار
که از ایستگاه راه آهنی میگذرند . محل پیاده شدن
فعلی که سکو نامیده می شود درست راست است ؛ چون
راه آهن از سمت راست کشیده شده ، به موازات دهکده ای
که در یکی دو میلی سمت چپ بخواب رفته است . نه

1 - Melloe

اینکه همه ای مردم در آغوش خواب باشند . نه ، نه همه .
در سمت چپ صحنه آلونکی است که انبار کالانا نامیده می شود .
اما تویش فانوسهای راهنمایی راه می گذارند و روشن را و
کهنه هائی را که این ارباب آنها تمیز میکنند و خرده ریزه های
دیگر را که ممکن است در ایستگاه به درد بخورد . جاروب ،
چرخ دستی که کالاهای سنگین را که تصادفاً برای کشاورزان
ناحیه آورده می شود با آن می بینند یا کالاهائی را که گاهگاهی
برای فروشگاه کوچک محل می رسد ، که مردم اشیاء
ضروری و ما بحتا روزانه شان را از آنجا می خرند . در طرف
راست این آلونک کمی عقب تر علامت راهنما سه پا چهار پا
بالاتر از سقف قرار دارد . روی تیفه ای صلیب شکل که
رنگ سفید خورده و خط کلفت و سیاهی در وسطش هست .
طرف دیگرش قرمز است و با صحنه ای سفیدی در وسطش .
کنار صحنه متحرک رنگین یکی قرمز و دیگری سبز
که وقتی جلوی فانوس روشن بگذارند نور قرمز یا سبز
می شود و از فاصله ای نسبتاً دوری به راننده ای قطار علامت
می دهد که بایستد . وقتی قرمز است - یا برود - وقتی
که سبز است . حالا نور سبز است . سوزن بان به وسیله ای
نزدبان آهنی که به تیر وصل شده می تواند نور را عوض
کند یا فانوس را سر جایش بگذارد . با نزدیکانی به طبقه ای
بسالائی آلونک می شود رفت . در آنجا اهرمی به
تیر سوزن وصل شده که در صورت لزوم سوزن را عوض
می کند .

در طرف راست کلبه ای کوچکی است با بام کاهگلی . قسمتی
از آن دیده میشود ؛ پنجره ای کوچکی که فقط شانه و سر
آدم می تواند از آن بگذرد ، و در تنگی که پله ای می خورد
و به اطاق می رسد (کف اطاق پایین تر از سطح زمین است)
اطرافش علف کم پشتی روئیده . اینجا خانه ای پیر مرد
تقریباً ۷۰ ساله کورنی ، و زنش مارتا است . هنوز کارگر
راه آهن است و به قسمتی از خط می رسد . بیشتر از ۵۰
سال می شود که کارش این است . شون توماشین ۱۰ از سمت
چپ می آید ؛ شال کلفتی به گردن پیچیده ، کلاه نوکدار
کارمندان راه آهن که نوار سبز و پهنی گرداگردش هست
به سر دارد ؛ شلوازی از مخمل کبریتی و کت سبز مایل به
قرمز پوشیده . جوانی است ۲۳ یا ۲۵ ساله ، بدگل

1 - Sean Tomasheen .

نیست اما کمی تکیده و دراز و بد ریخت است. آهسته آواز مشهور دختر بوهمی را میخواند. «خواب دیدم که در تالارهای مهر زندگی می کنم»، از پله های نردبان می رود به طبقه بالائی آلونک و یک لحظه بعد نور که سبز بود فرم می شود. دوباره ظاهر می شود. از نردبان می آید پائین. به طرف راست نگاهی می کند بعد به قسمت پائین آلونک می رود و با یک چرخ دستی بر می گردد که می شود دوپاسه هاندر دویت (۱۱۴ پوند تقریباً ۵۰ کیلو) با آن حمل کرد. چرخ را بلند می کند که روی چرخ جلوش با بستند و خم می شود و از یک دسته اش می گیرد و در عین حال هر اقب سمت راست است. یک لحظه بعد آوازی را که می خواند زمزمه می کند:

خواب دیدم که در تالار مهر زندگی میکنم
بنده ها و رعیتها در کنارم
امید و افتخار همه ای آفتابی بودم
که آنجا جمع شده بودند.

از دور صدای سوت ترن شنیده می شود و کمی بعد صدای نزدیک شدن خود ترن. «شون توماشین» گوش به زنگ می ایستد. دسته های چرخ را می گیرد و رو به طرف راست می گذارد. آشکارا منتظر آمدن ترن است. صداها فروکش می کند و بعد خاموش می شود.

دارائی ام فزون از شمارش بود

می توانستم فخر کنم به... به... نام... نیاگانم.
ترن ایستاده است صدایش را که بلندتر و بلندتر می شد شنیدیم. بعد همانظوری که بای علامت قرمز ایستاد صداها خوابید. «شون توماشین» با عجله بیرون می رود و چند لحظه بعد که یکی دو کیف، بسته، قوطی روی چرخ گذاشته به طرف آلونک می رود. پشت سرش ناظم قطار که لباس یک شکل کبود رنگی پوشیده و کلاهش با آفتاب گردانی شبیه کلاه «شون» به سردارد با این تفاوت که نوارش تفره ایست، وارد می شود. در دستش چند سند و کاغذ دارد.

ناظم قطار کیسه ای سفات واسه «درمدی»، بار علوفه واسه فروشگاه

1 - Dermody.

«بالانتین»، به قوطی واسه و عالیجناب جر می ارسکین» ۲ - این دیگه کیه؟

شون یکی از اون کله گنده هاس که با حضورش خونگی اربابی «کیلنا گپل» آرومشرف فرموده. اونور «بالانتین» پشت تپهن.

ناظم قطار آها. خوب، بجنب «شون»، نمی تونیم وقتمونو تلف کنیم، ده دقیقه دیر کردیم، بچه.

شون این دفعه مسافر نداری؟

ناظم قطار این دفعه! کی تا به حال تو با من یا هر کس دیگه دبه که به مسافرا اینجا بیاد پائین، بایه مؤمن بایه کافر باش برسه به خاک پاک کابلماو.

شون (هما نظور که دسته چرخ را رها میکنند و سندها را از ناظم قطار می گیرد که امضا کند.) من نه. اما دیگر ون شاید.

ناظم قطار می تونم بیرسم، کیها؟ کی؟ واسه چی؟ به کجا؟ آره؟

شون تونمی دونی. به روزی یکی به کله اش می زنه بیاد بینته این کابلماو چه جور جائی به.

ناظم قطار (هما نظور که اسناد امضا شده را از شون می گیرد) توجشای تیز بینی داری. خوب، من باس برم. ده دقیقه تا خیر داریم.

شون (که به طرف چپ نگاه کرده - باهیجان) نیگا، نیگا!

ناظم قطار خدایا، به مسافر! ممکن نیس. از کدوم واگون اومد پائین؟ حتماً ایستگاه عوضی گرفته. آدم مضحک به. واقعا آدمیزاده.

یکی سر به سرش گذاشته هولش داده پائین؟ (دوتائی به سمت راست خیره شده اند.) داره حرکت می کنه. موجود زنده من.

آره. تویه پنجولش به چتره تو اون یکی به کیف چرمی. چیکارش کنیم؟ حسابی مخش خرابه!

شون لباسشو! کجا می خواد بره؟ تو خواب راه میره. آره؟ میگی واسه چی اومده پائین؟ گاس از اونائی باشه که میرن شکار پروانه.

ناظم قطار این وقت شب پروانه کجا بود مرد! مٹ به هیولا می عونه.

شون (با تکرار) انگار دنبال شکار می گرده. منظورمو می فهمی؟

1 - Ballantine. 2 - Jermy Erskiné.
3 - Kllnågappel.

ناظم قطار آره . می گم خطر ناک هم هست . چی دیدی ؟ یکی باس هواشو داشته باشه .

شون من که اهانش نیستم . (بانجوا) نیگا ! داره میاد طرف ما .

ناظم قطار (به تندى سرش را برمی گرداند و به آلودنگ نگاه می کند.)
پوزه تو بر گردون مرد ! سر تو بنداز پائین : ما با اسناد ور می ریم .

(روی اسناد خم می شوند . در اینحال و لرد لسلیسن آواوتری سنت ازوالده از سمت راست وارد می شود . هیئت عجیبی دارد . برای محفوظ ماندن از سرمای شب لباس کاملی پوشیده . کلاهی به سردارد که در تصویرهای هوآوردان می بینیم . ضخیم ، پشمی ، رنگارنگ ، که تا ابروها و گوشها پائین می آید . کت شل مانند ضخیمی که تازانوهاش می رسد ، ووقتی دامانش کنار می رود می بینم شلوار چوگان و جورابهای زرق و برقی داری پوشیده . از بالا شال پشمی ضخیم آبی و زردی به گردنش انداخته که نوکش به شانهایش افتاده واز آنجا به پشتش . یک جفت کنش چوگان با تخته های کلفت هم به پایش است وکیف چرمی وچتری دردمتش . خیلی به خود اطمینان دارد و از ظاهر غریبش کالای خیبراست ، نظیر آمدهای هم طبقه اش . نزد مردها می آید و آهسته به پشت ناظم می زند.)

لرد حضرت آقا ، لطفاً ممکنه راه خروجی رو به من نشون بدین؟
ناظم قطار (برمی گردد) راه خروجی؟

شون شما هم توره خروجی هستن هم توره ورودی ، قربان .
لرد (کمی متحیر) چی ! آها ، منظورم راه خروجی یا ورودی به کابلناموس .

ناظم قطار دیگه نمی توین بیشتر از این برین توش . همینجا درست اونجا هستن

لرد (بیشتر متحیر شده) چی ؟ آها ، فهمیدم ... شوخی ایرلندیه .
(می خندد) همه همه ! آقا یون ، منظورم اینه که منوبه کابلنامو راهنمایی کنین .

ناظم قطار دارم می گم که الان همونجا هستین .

لرد شهر ، آقا ، شهر .

ناظم قطار کدوم شهر تو کله تونه ، قروون ؟
لرد البته که شهر کابلنامو .

شون گفتین شهر ؟ (دستش را دایره وار حرکت می دهد) این محوطه ی همه ی شهره (به ناظم قطار) مگه نه میک ؟

ناظم قطار آره ، آگه اینجوری بگیرین ، بزرگترین شهر این دور و بره .

لرد آقا یون تمنا میکنم شوخی رو بندارین کنار . من لرد لسلیسن ...
(همینکه این را می گوید سوت گوشخراشی از ترن که در طرف راست است به گوش می رسد که علامت اختلال بسا احتضار است .)

شون (به ناظم قطار) راننده ی تونه ، داره صدات می زنه ، میک .

ناظم قطار (با کج خلقی) می دونم ... خودم شنیدم !

شون نمی خوی بری ؟

ناظم قطار (با کج خلقی بیشتر) هر وقت دلم خواست میرم ! این پسره ی لعنتی خودشو می کشه قبل از وقت برسه . می گن بچه که بود خودشو می کشت که از خودش جلوبز نه !

شون به دقه پیش خودت گفتی که عجله داری .
(رنجیده) من نبودم !

شون (با حرارت) آره ، گفتی ! اونقدر هول وولا می کردی . وقتی داشتم اسنادو امضا می کردم ، انگار میخواستی پر در آری پیری !

لرد (مضطرب) آقا یون گوش کنیند .

ناظم قطار (رنجیده به شون) نیگا ، مٹ همیشه داری زیرش می زنی .
من دارم به بهمسأله ی مربوط به راه آهن رسیدگی می کنم ، مگه نه ؟ دارم مشکل به مشتری رو حل می کنم ، مگه نه ؟

مشتری درجه يك . (ناگهان به لرد لسلیسن) شما درجه يك بودین ، نه ؟

لرد البته که بودم .

ناظم قطار (به شون) می بینن ! به مسافر درجه يك از قطار اومده پائین می خوادمشککشو حل کنم . منم ناظم قطارم ، مگه نه ؟

شون می دونم : تو لباس ناظم قطار تنه و مٹ ناظم داری مزخرف می گی . قطارهم منتظر تونه که راه بیفته ، اینه که باس سر بست باشی .

ناظم قطار (با فریاد) من ناظم قطارم !

لرد آقا یون ، لطفاً ساکت ! این بحث ذره ای فایده برای من

نداره . من مأموریت بسیار مهمی دارم آقایون که باید ، باید همین امشب انجام بگیره . امشب ، آقایون .

ناظم قطار

هنوز اول شبه ، تا صبح خیلی داریم . ما که هر چه از دستمون میاد براتون می کنیم . (زوبه شون) مگه نه شون توماشین ؟ البته ، آره ؛ (به لرد) فقط فریبون ، شما بگین می خواین برین کجا و ما چه کاری واسه تون بکنیم .

شون

(همینکه لرد لسلین می خواهد حرف بزند قطار دوباره سوت می زند . این دفعه بلندتر و درازتر از اولی . ناظم قطار و شون به هم خیره نگاه می کنند.)

ناظم قطار

(مبارزه طلبانه به شون -- پس از کمی مکث) می خواستی چیزی بگی ؟

شون

نه ، نه . (به طرف راست که قطار ایستاده نگاه می کند . سرش را کمی بالا می گیرد تا روشنتر بخواند و این خط را می خواند.)

می شنوم که صدایم می ی زنی ی !

ناظم قطار

(به طرف لرد لسلین بر می گردد) می شنوین ؛ اینم کایلناموی شما !

لرد

دوستتون منظور بدی نداشت .

ناظم قطار

دوس من ! اون دلش به چیزی می خواد . نوار نقره ای دور کلاه خودش و نوآور قمرز دور کلاه من . توی همی وجودش شرارت جوش میزنه !

لرد

این مشاجرہ رو ببند هم می تونید بین خودتون حل کنید . لطفاً بگین از کجا و چطور به جایی که می خوام ، باید برم .

شون

تو که خودت نمی تونی بگی می خوی کجا بری ما چه جوری می تونیم بگیم کجا باید بری ؟

ناظم قطار

و دیگه اینکه ما هر وقت و هر جا که دلمون خواست مشاجرہ مونو حل می کنیم .

لرد

سوفتقا هم نشه آقایون ، نظرم توهین به محل یا موقع تسویه حساب نبود ؛ بهتون اطمینان می دم .

ناظم قطار

ارباب جونم ، اینجوری صاف و ساده نمی تونی زیر توهینی که کردی بزنی ! فایده نداره دیگه الان دربری .

شون

(باتأکید) نداره ، هیچ فایده نداره . (به ناظم قطار) انگار این آدمای میان اینجا که به ایرلند یا فحش بدن !

آقایون شما از یک نظر معصومانه استنباط نادرستی می کنید . راستش ، به قدری حواسم پرته که نمی دونم چی گفتم .

ناظم قطار

(بامسخرگی) اوهو ' بارورو ، از اون زرنگاشه !

شون

(بامسخرگی) نشغفم چی گفتم ، بدبخت ! (محکم) مسا که شنیدیم . (مصمم) به لرد) ارباب جونم ، نمی تونی باداد و فریاد دربری . پایه لبخند نمی تونه توهینو صاف و صوفش بکنه .

شون

میک ، میکن که ؛ نعل اسب ، شاخ گاو ، لبخند انگلیسی ، نه ؛ خواهش می کنم گوش کنید ، دوستان ...

لرد

دوست هم شدیم! آره ، به واللہ که از زرنگاش هم زرنگتره . تنها منظوریمن از آمدن . به این ناحیه متروک اجرای یک

شون

مأموریت ضروری و حساس است .

لرد

(با نفرت) متروک ؛ منظورت از متروک چیه ؛ کجاش متروکه ؛ خونه هست ، آدمای هستن . فروشگاههای کالاگان ، پنج شش

شون

کیلومتر اونورده ، واسه چی میگی متروک ؟

لرد

(بیشتر از پیش متعجب) آه ، نه نه ، فقط به اشتباه لفظی بود ، اشتباه لفظی ، رفقا .

لرد

به اشتباه لفظی لغتی . یعنی چی اشتباه لفظی . بذار ته و توشو در بیاریم .

ناظم قطار

(با نفرت به شون) با این سؤالی احتمالاً نه ات کلافه مون نکن .

شون

به خیالش کایلنامو متروکه و منظورش از اشتباه لفظی همینه . این چیزا جزئی به وبا وضعی که داره حرف می زنه نمی تونه بگه چی می خواسته بگه .

ناظم قطار

(با حرارت) نمی دونم چرا انگلیسیا رو میذارن پاشن بیان کایلنامو ، جلو صورت ایرلندیا به ایرلند فحش بدن !

شون

(صبورانه) آقای عزیز ، من به ایرلند فحش ندادم ، چنین قصدی هم نداشتم .

لرد

انگار راس میگی ، واس اینکه ... (ناگهان مکث میکند ، دستهایش را دراز میکند . مثل اینکه می خواهد جلوی لرد

شون

لسلین و ناظم قطار را بگیرد . همانطور که چند قدم به عقب می رود ، دستهایش را هم به عقب تکان می دهد .) نیکا ، بین این

وقت شب چی داره مباد این ورا !

ناظم قطار

پسر باریک‌دانی و ماولینان آون؟ ، دسای همدیگه رو
گرفتن و دنیارو ولش کردن . انگار از مجلس رقص میان ،
یا به همچو چیزی .

شون

(باهیجان) امشب رقص و مقص خبری نیست . اگرم بود راش
از اون طرف بود . اینا توی ملک راه آهن چیکار می کنن ؟
این دوتا واسه کار درست و حسابی نیومدن بیرون .

ناظم قطار

کارای بدبشونو توی ساهی شب قایم می کنن .
حبارو قورت دادهن و آبرو رو هم روش .

شون

(با بصیری) مز خرف! شمارو به خدا بذارین به مسأله‌ی اونجائی
که من میخوام برم برسم . (بادستش جائی راکه دختر و پسر
هستند نشان می‌دهد.) این به منظره‌ی غیر معمولی نیست . به عاشق
و معشوق . همه جا پر از ایناست .

ناظم قطار

چی ، تو کابلنامو ؟

شون

این وقت شب !

(کامه‌ی صبرش لبریز شده . بلند و تقریباً با فریاد) احمق هر
وقت شب !

ناظم قطار

(به ناظم قطار) می‌شنوی ، میک !

شون

(جدی) توه مملکت شما ، آره قربون ، اما اینجا نه ! هر قدر
زودتر بر گردی اونجا واسه ما بهتر و راحتتره .

ناظم قطار

(هنوز عصبانی) پسر دانی و دختر کی که از بازووش چسبیده واسه
من مهم نیست . (هی تر کند) من می‌خوام برم شهر !
(هما نظر که صحبت می‌کند جوان و دخترک وارد می‌شوند .
دست در کمر همدیگر عاشقانه و با احساسات به همدیگر نگاه
می‌کنند . جز خودشان چیزی نمی‌بینند .)

شون

شیرین جونم ، تو رونمی‌دم به کل ایرلند تجزیه نشده‌اش .
آره جون .

پسر

میدونم جون ، اما منو بیشتر از تمام دخترای ده دوس داری ؟
(تند و با اوقات تلخ پیش دختر می‌ورد) شماها اینجاها چیکار
می‌کنین ؟ این وقت شب توجاده چیکار می‌کنین ، ها ؟

ناظم قطار

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

شون

پسر

شون
خیلی هم مربوطه . صبح اول وقت گزارشونو به کشیش
می‌دم .

دختر

شون
تومی‌شین ، ایش خوبه که آخر شب گزارشونو نمی‌دی .
(بانفرت) دیوونه‌ها ! می‌دونین که الان تومک شخصی هستن ،
مال راه آهن ؟ اجازه ندارین بیان اینجا . دارین تخلف
می‌کنین . آره ، می‌دونین نصف شام گذشته ؟

ناظم قطار

(زیر چشمی نگاهی به ساعتش می‌کند) بیس و پنج دقیقه داریم
به یک .

شون

کجا بودین ، چیکار میکردین ؟

پسر

(دارد از کوره درمی‌رود) تویکی کشیش اقرارشونمی‌پاچی ؟
(به آرامی پسر را می‌کشد) بیا ، فادریگ ، بیا بریم . بذا
بمونن ، بذا جوش بزین .

دختر

هر دوتا تون برین گم‌شین . آگه یکی شماهارو ببینه خوب
اسمی روی اینجا می‌ذاره . آبروی منم میره که شمارو گذاشتم
بیاین اینجا . شاه‌که مسافر قطار نیستین ، هت این آقا ،
آره ؟

شون

(تقریباً دیوانه وار) آره ، این مزخرفاتونو بس کنین . بذارین
حرفمونم . بذارین دوتا آدم محترم راشونو برن و دیگه
مزاحم ما نشن . (به دختر و پسر) برین جانم ، راه بیفتین .
(بانفرت) توکی هستی به ما می‌گی راه بیفتین ، بازرس عالی
اخ و تفی یاچی ؟

لرد

(بانومیدی) برو ، برو ! الان دیگه نمی‌دونم چیکاره‌ام ،
کجاهستم ، چیکار دارم می‌کنم !
(با حرارت و آزرده‌گی) تو الان تو کابلنامو هستی ، اینو که
می‌دونی ، مگه نه ؟

پسر

من می‌خوام به ماشین بگیرم برم شهر .

لرد

(یکه می‌خورد) ماشین بگیر ؟

شون

(باتعجب) شهر ؟

لرد

اوهو ، کدوم شهر ؟

ناظم قطار

این سؤالها و جوابهایی که به سؤالای من می‌دین منو به به

دختر

پسر

لرد

پسر

لرد

پسر

لرد

پسر

لرد

پسر

لرد

پسر

لرد

پسر

لرد

پسر

لرد

پسر

لرد

پسر

لرد

پسر

لرد

پسر

لرد

پسر

لرد

پسر

لرد

پسر

لرد

پسر

لرد

پسر

لرد

پسر

1 - Patrick Dunphy's boy .

2 - Mave Linanawn .

وضع و حالت فوق العاده گیج کننده ای می اندازد - بسیار گیج کننده .

شون تو خودت خودتو تو وضع گیج کننده انداختی، چون خودت نمی دونی چی میخوای، کجا میخوای بری .

لرد من که گفتم ' براتون گفتم ... من مأموریتی دارم !
پسر (ناگهان ملفت شده) فهمیدم . از اون مأمورای بی دك و پوز بیهودیه، باشاید از مورهون^۱ هاس اومده اینجا که مارو از راه راس منحرف کنه .

دختر (جسورانه) بهتره برگرده اونجائی که اومده !
لرد (با تأکید) نه ! نه ! بهتون می گم ، من کشیش نیستم ! یه

مأموریت سیاسی دارم . پیامی دارم می برم به ...
ناظم قطار (باز قطار سوت می کشد . این بار سه سوت کوتاه و تیز و آمرانه)

شون (که نمی تواند جلوی خود را بگیرد می خواند)
شون می شنوم که داری صدالم می زنی یی

ناظم قطار همه ی شیمیو نه ای دنیا جمع بشن نمی تونن به آدم حروم زاده تر از تو درس کنن ، تو ماشین !

(در خانه ی سمت راست بازمی شود و کورنلیوس کونروی در آنجا ظاهر می شود . تقریباً ۷۰ ساله است بسیارش جوگندمی .

الجافی به خودش پیچیده ، کلاه کهنه ای به سر گذاشته، چکمه های سنگین و خشنی که بندهایش سسته نیست به پا دارد . در همین

وقت پنجره ی بالای در باز می شود و مارتا کونروی در آنجا ظاهر می شود. تا آنجا که می تواند خم می شود تا بتواند گروهی

را که در طرف دیگر جمع شده اند و کورنلیوس را که پائین دم در ایستاده ببیند . شال قرمزی به خودش پیچیده که سرش

را مانند باسلفی می پوشاند . تنها ابروها و گونه ها و کمی از چانه اش دیده می شود . بازویش را به دم پنجره تکیه داده و

بادستهایش شال را محکم نگه داشته است . همسن شوهرش به نظری رسد . صورتش پراز چروك است اما چشمانش روشن و

صدایش صاف است .)

1 - Mormon .

2 - Cornelius Conroy .

کورنی

اینجا چه خبره ! این داد و فریاد و هیاهوی قطار واسه چیه ؟
آدم زهره ترك می شه .

مارتا

(آخر حرف شوهرش را تکرار می کند .) آدم زهره ترك می شه . آره .

کورنی

مایکل هولاون^۱، چندساله هر شب قطار تو میاد ، میره ، بدون سوت کشیدن ، بدون سرو صدا .

مارتا

بدون سوت کشیدن ، بدون سرو صدا .

کورنی

بدون داد و فریاد میاد و میره .

مارتا

بدون داد و فریاد میاد و میره .

کورنی

حالا خواب مؤمنان از داد و فریاد و حشویو نه از چشمه شون پریده . (سرش را به شدت تکان می دهد .) از چشمه شون پریده .

مارتا

همه اش تقصیر این یارونه (لرد لسلیسن را نشان می دهد .)

شون

مازور می زنیم ازش حرف در بیاریم که کجا می خواد بره .

لرد

(با نفرت) افترا می گی، من کاملاً به طور وضوح گفتم که کجا می خوام بسم . (آتهائی را که سرهایش ایستاده اند کنار

می زند و به عجله نزد کورنلیوس می رود .) آقا جون ، من فقط می خوام منو راهنمایی کنین به شهر ... شهر ه ...

... (غمگین) با این همه مشاجره و بحث و جدل احمقانه آدم اسم محل رو فراموش می کنه .

ناظم قطار

(باهم) کابلنامو!

شون

(میان همه ایستاده و دستهایش را تکان می دهد .) من می خوام بدون درنگ برم به شهر کابلنامو!

لرد

شهر ؟

کورنی

(منعکس می کند) شهر ؟

مارتا

بدا روشن بشم . این کیه ؟

کورنی

(بدنش را بیشتر از پیش از پنجره بیرون می آورد .) حرف بزن مرد!

مارتا

من لرد لسلیسن اوتری از والد مقدس هستم .

مارتا

اسمشو تا حالا نشنختم .

لرد

ناظم قطار

1 - Micael Mulehawn .

کورنی

مارتا

شون

لرد

شون

لرد

شون

پسر

لرد

ناظم قطار

مارتا

لرد

کورنی

مارتا

لرد

من هم .
تاحالا تو چهار گوشه ای ایرلند این اسم به گوشم نخورده .

از این همه مقدسا دیگه اوتری ازوالد مقدس نشنفته بودیم .
حتی به دغه هم .

من باید با یک مقام رسمی صحبت کنم . نزدیکترین مرکز
تلفن نان کجاست .

تو اداری پست .

منو فوراً ببرین اونجا !

عوضی گرفتی ... وظایف مهمو ، این چیزارو بذارم اینجا و
باتو بیام ؟

این وقت شب پستخونه تاریکه و درش هم بسته است .

(روی قوطی که روی چرخ دستی است می برد تا حرفش را
مهم جلوه دهد .) گوش کنید ، مردم . لطفاً گوش کنید ، به

دقت و باهمه ای توجهتان . اونچه بهتون می گم اهمیت حیاتی
داره . لطفاً اینو درک کنین .

(بایبصری حرفتو بزین ، دیالوگ ، به نعل و میخ ترن ا

پیش خود اما واضح) انگار عفتش پارسنگ می بره .

من حامل پیام مهمی هستم برای نخست وزیر انگلستان ،
ارل اپلین ، که اینجاها در خانه ای اربابی کیلنالاینا تعطیلاتشو

می گذرونه . (باعجله به دفتر یاد داشتش که از جیب درمی آورد
نگاه می کنه .) به من گفتند به دوبلین پرواز کنم . بدسوار

ترن بشم که برام جا رزرو کرده بودن تا هیچکس سرمو با
صحبتش گرم نکنه .

(ناگهان) بازا انگلیسی !

(منعکس می کنه) بازا انگلیسی !

(باعصبانیت به کورنی) حرفمو قطع نکن مرد ! به من گفتن
در کایلنامو پیاده شم ، ماشین بگیرم و برم خانه ای اربابی

کیلنالاینا . حالا لطفاً بدون بحث و مشاجره به ماشین بسرا
من پیدا کنین .

(آندی اوهوری آراننده قطاردم خانه ی کورنی ظاهر می شود .
مرد کوتاه قد و تنومند ۴۵ ساله است . روی صورتش لکه های

روغن و الیاف بنبه باشیده شده است . صورتش سرخ است و
سبیل کم پشتی دارد . لباس کار خاک آلودی پوشیده و مقداری

کهنه روغن آلود در دست دارد . خشم از صورتش می بارد .
(بلند و عصبانی) چه خبره ! مگه قراره امشبو اینجا بمونیم ؟

دارین اینجا کود کستان درس می کنین باچی ؟ مایکل مولاون
می دونی قطار دوساعته واسه خاطر تو چرت می زنه ؟ وقتی با

نیم ساعت بسا شاید به ساعت تأخیر رسیدم تو گزارش چی
بنویسم ؟

(از بالای قوطی پائین می آید و با نومییدی روی آن می نشیند .
آرنجه را روی زانوهایش می گذارد و سرش را با دو دست

می گیرد .) بازیکی دیگه !
(لرد سلین را نشان می دهد .) تقصیر اون یارونه که رو قوطی

نشسته .
چی می خواد ؟ کی هست ؟

(دستی به شانه ی لرد می زند .) آندی اوهوری میخواد بدونه کی
هستی .

(تاله کنان) من لرد سلین اوتری ازوالد مقدس هستم .
(منعکس می کنه) اوتری ازوالد مقدس .

که اینظور !
می خواد بره شهر .

(نزدیک جمع می آید .) شهر ؟ کدوم شهر ؟
شهر کایلنامو .

(با کمی دلسوزی) انگاریکی سربه سرش گذاشته .
(بایی صبری بلند می شود تا جواب آندی را بدهد .) هن خرف

میگی ! هیچ کارمندی تو وزارت خارجه جرأت نمی کنه سربه
سر لرد سلین بذاره . اگه می خوام مسخره بازی دریماری

برو تو قطارت ! مرد !
(رنجیده) تو کی هستی داری به من دستور میدی ؟ کاروبارمون

آندی

زاده آگه لردی ، خانومی از لندن پاشه بیاد اینجا و به ما دستور بده ! توی قطار ، کنار قطار ، دور از قطار اختیار همه شون بامنه و هیشکی هم حق نداره بیخودی تو کارمن مداخله بکنه .

ناظم قطار

(به لرد دللسین) بهتره ارباب جونم یادت باشه که حالادیکه حنا تون پیش ایرلندیا رنگ نداره .

(که روی قوطی با حال زاری روی خود تا شده) درسته ، درسته ، می دونم .

اوسده اینجا ، خیالش رسیده اون قدرتی رو که داشتن و مارو نمی داشتن رویای خودمون باستیم بازم دارن .

(عصبانی به طرف دختر و پسر برمی گردد) . تو گیر و دارم که یادم رفته بسود هنوز اینجا مین ! این وقت شب سالانه سالانه می رین . (باوقار ساختگی) نمی خوام ناممون لکه دار بشه و پشت سرمون بکن که ما توش وقتتون کردیم نصف شی... .

(با جیغ و ویغ از پنجره) آره ! برین کم شین هرزه های لات ، برین خونه تون ، هر کی تورخت خواب خودش قائم بشه .

(آستین پسر را گرفته که ببردش) بیاجونی ، هنوز فرستگا راه داریم . بنادر این احمقارو بنادریم به امان خدا و بریم !

(بیرون می روند، درحالی که دست یکی در کمر دیگری است . وقتی بیرون می روند) دساتونو از کمر هم بکشین ، نمی خوام کارپش بینی نشده ای اینجا اتفاق بیفته .

پوه ! رفتن شون کلی مایه ی شکره . رفتن شون کلی مایه ی شکره فراوونه .

حالا که سروصدا خوابید ، بهتره یارو روبه جائی که میخواد بره راه ما پیش کنین .

(آهسته شانه لرد دللسین را تکان می دهد) آهای ، پاشو ، سر تو بالا کن ، وراس حسینی بگو می خوامی کجا بری و چه جوری می خوامی بری .

(با بیحوصلگی) من که گفتم - خانهای اربابی کیلنالاینا ، به ماشین هم می خوام که منو ببره .

(میبهوت) ماشین ! چه جور ماشینی ؟

لرد

پسر

شون

مارتا

دختر

شون

کورنی

مارتا

آندی

شون

لرد

شون

ناظم قطار

ماشین سواری ، ماشین سواری . (تقریباً ترسیده) ماشین سواری ! (متعکس می کند) ماشین سواری ! برای همین می خوام برم شهر - میرم یکی کرایه کنم . شهر !

او هو ، کدام شهر ؟ شهر ؟ نکفتم عقلش پارسنگ می بره . این یکی وسی تاخونه یه کیلومتر اونورترش که چهارده تا شم خالیه .

اما یکی از اهالی حتماً ماشین داده که ! مردا و زناش ، آگه تا حالا نرفته باشن ، هفتاد سالشونه .

ماشین ! خیال نمی کنم حتی یکی از اونادیده باشه ، حتی از دور . نه بچه ، نه ماشین !

این کورنی چطور ؟ (متحیر) من ؟

(بالحن متقاعدکننده) وقت ناچاری ، باوضع پریشونی که یارو داده ، جینی میتونه جاده رو بره و اونو برسونه به محلش .

جینی ؟ این وقت شب ؟ داد و فریاد نکن ، جینی می تونه . چند دفعه رفته اونجا .

راهو وجب به وجب بلده و می تونه قشنگ ببردش اونجا . (سرس را بلند کرده و باید گمانی به حرفهایشان گوش می دهد) کدام جینی .

(مطمئن می کند) نترس آقا ، دختر سرکشی نیست ، اذیت نمی کنه . مث آب خوردن میری .

لطفاً درک کنید که من کارمند وزارت امور خارجه ای انگلستان و شخصیت مهمی هستم و نمی تونم شب توی جاده ی خلوت باجین یا جینی لاس بزوم !

(با سرسختی از پنجره) منظور از شب توجاده ی خلوت باجین یا جینی لاس زدن جیهه ؟ خیال کثیف انگلیسرت رسیده ؟ آقای کورنلیوس کورنوی و مارتا کورنوی ، زنش ، همیشه ی خدا احترامشون پیش مردم محفوظه و تا حالا از کشیش اعظم ایرلند به نیج نیج هم نشنفتن .

لرد

لرد

مارتا

ناظم قطار

دارین باجین یا جینی تون اربا بوس در گمش می کفین (به لرد
لسلیسن) این جینی که گفتیم به دختر راس داسی نینس ، کره
الاغ زبروز رنگه که کورنی اونو به گاری می بنده و باهانش از
باتلاق تورب مباره و یکی دو بسته سبزی واگه با داد و هفته
بازاری راه افتاد به بچه خوک و یکی دوتا مرغ . این وقت
شب اینجا فقط اینو داری که تورو بیره اونجائی که میخوای
(مبهوت) چی ؟ توی به گاری تورب پبلی پبلی بخورم برم
اونجا ؟

لرد

یه لائی کاهم میذاریم زیر تون ، راس راس می شینی تو گاری
انگار حاکم نشسته روی تخت حکومتی . (نمی تواند جلوی
خودش را بگیرد و می خواند)
ادا به یزیما میاد منو بیره خونه .
ارابه ی زی با میاد منو بیره خونه .

شون

لرد

(با غضب) نه ، آقا بون ، نه ! جنس شما ایرلندیارو خوب
می شناسم ! می خواهید همه ی روزنامه های ایرلند بنویسند : یک
کارمند عالی رتبه ی وزارت امور خارجه ی انگلستان روی کپه تورب
بایک گاری پیش نخست وزیر رفت ! موضوع درز می کنه به
جراید انگلستان و اونجا تا وقتی که نسل فعلی ازین بره و منمهم
با آن بمیرم ، آلت مسخره ی مردم می شم .

شون

ناظم قطار

لرد

تنها امیدته .
تنها چارته .
(دوباره با نومیدی روی قوطی می نشیند) چه مردم احمقی ،
چه مملکت وحشی !

آندی

(عصبانی) همه تون حسابی مسخره این ! واسه چی وزارت
امور خارجه ی کبیر تون نگفته به ماشین توی ترن بذارن تا
مأمور عالی رتبه شو صحیح و سالم با اهن و تلوپ بیره پیش
نخست وزیر کبیرش ؟

ناظم قطار

آره ، واسه چی نگفته ؛ یا اینکه با ماشین نفر سادات به اونجائی
که میخوای بری ؟

کورنی

مارتا

(ناگهان) شعورنداش !
(از پنجره غرمی زند) شعورنداش !

شون

(به لرد لسلیسن) خوب ، چیکار می خوای بکنی ؟ بسا گاری
میری یا نه ؟

کورنی

(بالحن آرام اما پر معنی) مٹ اینکه شما جوونا این مسأله رو
باهن مطرح نکردین . خواستن گاری به چیزی به و گرفتنش
به چیز دیگه .

مارتا

لرد

گرفتنش به چیز دیگه .
(ناگهان مصمم از جایش می پرد) میرم ، با گاری والاغ میرم !
به کار منحصر به فردی میشه !

شون

ناظم قطار

کورنی

(باز صابیت) مسأله حل شد .
آخرش خوش بود .
به کمی عجله کردین ، نه ؟ مسأله حل شد ، آره ؟ آخرش
خوش بود ، نه ؟ اینجا جلوی صورت کورنلیوس کورنی قرار
و مدار میذارین بدون اینکه ازش بیرسین میذاره یا نه !

مارتا

شون

میذاره یا نه !
کورنی ، تو که ساکت بودی . ما خیال کردیم سکوت علامت
رضاس .

ناظم قطار

آندی

کورنی

آره اینچور خیال کردیم .
طبیعی بود .
که اینطور ! طبیعی بود ، آره ؟ (می ترسد) خوب ، این
مردک ما هر جا دلش خواست میتونه پای پیاده بره !

مارتا

کورنی

پای پیاده بره .
(مصمم) نمی خوام جینی کوچولو رو که الان خواب هفت
پادشاهو می بینه ، به خاطر این یارویا هر کی دیگه بدخواست
کنم .

ناظم قطار

کورنی

(با کج خلقی) باشه ! باشه !
(تجاهل می کند) نمیخوام جینی رواز خواب بیدار کنم . نه نه .
نه بخاطر نخست وزیر انگلستان نه بخاطر هر مأمور
عالی رتبه ی وزارت امور خارجه ی انگلستان . (بلندتر) پیش
همه تون میگویم حتی اگه کشیش کابلنا هو هم از من خواهش
می کرد حاضر نبودم جینی کوچولو رو از خواب گاهش بیرون
بکشم .

آندی

میدونی که مرد بیچاره پای پیاده نمیتونه بره اونجا . راهو
هم بلد نیس .

کورنی

هیشکی جلوشماها رونگرفته، چندنائی بیفتین جلوجندنائی هم
عقبش وصحیح وسالم برسوینیش .

آندی

(متحیر) قطارو ولش کنم بمونه ؟

کورنی

(با کتایه) حالا حالاها دیگه عادت کرده .

(همینکه حرفش را تمام میکند، گروهی از مسافران که پیشاپیش
آنها زن جوانی است درنیش خانه ی کورنی ظاهر می شوند .

آنجا می ایستند . همگی مضطرب و متحیرند)

زن مسافر

(در جلوی گروه) مسافرا! ازمن خواهش کرده ن که علت نیم
ساعت تأخیر قطارو تحقیق کنم! مسافرای بیچاره همه شون از
جادر رفته ن! اینه که بهتره دیگه بدون وراجی بر گردین
به قطار .

شون

گفتی وراجی! ما وراجی نمی کنیم، می خوام مسافرا اینو
بدونن .

ناظم قطار

(با بیحوصلگی) بر گردین! جای مسافر توی قطاره، چون
شما تا وقتی اونجا هستین در اختیار منین . حق ندارین بیاین
اینجا و توکار به ما مورکه میخواد مقداری کالارو در محل امنی
بذاره دخالت کنین .

شون

(به پشتی ناظم قطار) که صبح اول وقت به شهر کایلنامو برای
ساحاب محمولات فرستاده بشه .

لرد

(ناگهان روی پا میجهد . هیجان زده) خوب مچتو گرفتم!
شما دارین ازمن مخفی میکنین . همه دیدند که تنونس جلوی
خودشو بگیره وازدهنش پروند .

شون

(یکه خورده و گیج) چی رو پروند، مرد؟

لرد

(هیجان زده) شهرو! خودت گفتی شهر کایلنامو! خودم شنیدم.
همه ی ماشنیدیم . من باید برم اونجا، میشنوی؟ باید منو
راهنمایی کنین اونجا!

آندی

اَه، بشین درتو بذار، مسأله ی دیگه ای داریم که باس بش
برسیم .

شون

(به لرد سلینسن) اسمش اینجوریه . اگه فردا روزنامه ی
مجلی رویخونی بی بینی نوشته: دیروزیک محموله ی بزرگو
مهمی ازدوبلین به شهر کایلنامو رسید ونگهبان قطار وباربران
راه آهن نصف شب سرگرم انبار کردن آن بودند که صبح
اول وقت تحویل دهند .

لرد

(دوباره روی قوطی کز میکند) خدا یا! فریب و دروغ!

زن مسافر

(با بیحوصلگی و شدت) اینجوری بیت المال مردمو حیروم
میکنن! به حسابتون می رسم . تنها مسافر درجه اول که تو
قطار مونده سرگرم تهیه ی گزارش از این توقف وحشتناک
وسط شب خاموش و مرده است .

کورنی

(دلدارای میدهد) خوب، خوب، آروم بگیر!

مارتا

(مانند اولداری می دهد) آروم بگیر!

زن مسافر

(نیمی به مارتا که دم پنجره است و نیمی به کورنی که دم در
است) خودتون آروم بگیرین! ما اینکه نمی دونین من
باس در و کایلنامو تورا، پیاده بشم و شاید وسیله ای که برای
بردن من فرستادن از انتظار کشیدن به تنگ بیاد وبره .
اونوقت من باس تک و تنها توی تاریکی، توجاده ی خلوت
هشت کیلومتر سگدو بزوم .

لرد

(ترسیده و آورده) چه جای تارک و خلوتی! (فکر تازه ای
به مغزش رسیده) من باید رئیس باربرارو بینم!

زن مسافر

(کینه توزانه) می فهمید که چی به سرتون میاد . تنها مسافر
درجه اولمون گزارش این تأخیر بیخودی در کایلنامو رو انشاء
می کنه که بفرسته به مقامات راه آهن . همه تون حسابی تو
هجل می افینن . فاتحه تون خونده س!

لرد

(به شانه ی شون میزند) من باید رئیس باربرارو به بینم!
(متغیر) یواش، آقا، یواش .

شون

(محکم) من جدا می خوام رئیس باربرارو بینم!

لرد

(عصبانی فریاد میزند) داری می بینیش: من خودم رئیس
باربرارو هستم!

لرد

(مانند او با صدای بلند) رئیس ایستگاه! می خوام رئیس
ایستگاهو بینم .

شون

(صدایش را کمی بلندتر می کند) اینجا نیس . کفیلش منم!
کی حرکت می کنیم؟ مردی که توی لوکوموتیو مونده میگه
همه ی مسافرا به تنگ اومده ن .

زن مسافر

(ناگهان متوجه تأخیر ترن می شود) همین الان حرکت
می کنیم! (می برد توی آلونک و برمی گردد) این دفعه کلاه
نوک تمیزی به سردار دکه به جای نوار قرمز کلاه خودش نوار

شون

طلائی رنگ درورفته‌ای دارد. به آندی اوهوری با اشاره‌ی دست، به جایی که قطار ایستاده است. اینجا چیکار داری میکنی! توحق نداری قطارتو ترک کنی، آندی اوهوری! (با بیجوسلگی) تو آدم پرچونه منو وادار کردی تأخیر کنم! (جدی به مسافرها) برین. شماها رومیکم، برگردن به کوبهاتون! فوراً! برین! (مسافرها به عجله برمی‌گردند) شما هم - واسه چی اینجا فس فس می‌کنین؟ واسه چی نمی‌برین کایلنا توراف؟ زن بیچاره چیکار باس بکنه آگه ماشینش رفته باشه و مجبور شه هشت کیلومتر تکوتنها توی تاریکی و جاده‌ی خلوت عرق بریزه؟ تا اینجا که نیم ساعت هم تأخیر داشتن!

آندی
شون

(با خشم زیاد) دهاتی احمق، باکی دازی حرف میزنی؟ فکر شو بکن، به همچو موجودی داره به ناظم به قطار خط اصلی دستور میده، کسی که نفوس زنده رو از اونجایی که هستن به اونجایی که می‌خوان برن، حمل می‌کنه! بدون اینکه به مو ازر یکی کم شه.

ناظم قطار

(حرفش را قطع می‌کند) بهتره حرکت کنی تا بازم کم شه. (اهمیت نمی‌دهد) توی کیل کولم، بلی فابار، کایلنا توراف، کیل کورمک^۱ و جاهای دیگه می‌ایسته و مسافرا رو هر جا که بخوان پیاده شون می‌کنه بی اونکه اذیتی ببینن یا آب تو دلشون تکون بخوره.

شون

ناظم قطار

(با وضعی رفت‌انگیز) خوب، پس چرا منو بدون اذیت نمی‌بری خانه‌ی اربابی کیلنا لانا؟

لرد

(تند و تیز) قطاراونجا نمیره، مرد! (با تأکید) این کار آخر سر گذش بالا میاد. اونوقت نیائی بگی من جلوتو نگرتم و راجی نکنی. عوض و راجی الان باس تو کوه و کمر یعنی و چوچو بکنی.

ناظم قطار

شون

(آستین آندی را می‌گیرد - به عجله) عجله کن، یا الله بیا، آندی. بذار این قوربساغی زهری پرچونه بمونه تنهائی غریزه.

ناظم قطار

1 - Killcolm 2 - Ballyfunbar
3 - Killcormac

(با خونسردی) وایسا میک. جامون خوبه. الان حال این آدم مزخرفه که داره تهدیدمون میکنه جامیاریم.

آندی

(آمرانه) برین، هر دو تا تون، بذارین قبل ازا اینکه مسافرای بیچاره پیروچرو کیده بشن قطارتون به اونجایی که قراره برسه.

شون

(آرام) مانعی تونیم، جرأت نمیکنیم!

آندی

(کمی جاخورده) واسه چی نمی‌تونین؟

شون

واسه غفلت عمدی و شریرا نهی اونیکه حرف میزنه!

آندی

(بیشتر جاخورده و بدگمان) منومیکمی؟

شون

کوردنلیوس کسونروی می‌بینه، خانم مارتا کونروی هم می‌بینه.

آندی

(وحشترده و متغیر. از اتفاقی که دارد می‌اقتد بی‌اطلاع است)

کورنی

من، اوهو، به دغه نیابن منو تودردسر مشاجره‌ی خودتون بندازین. نه آقا، نه چیزی دیدم نه شنیدم! شتر دیدی ندیدی! (به تندگی به خانه می‌رود و در را به شدت پشت سرش می‌بندد)

مارتا

(از پنجره) منم نه چیزی دیدم نه شنیدم. شتر دیدی ندیدی.

(سرش را تومی‌کشد و پنجره را به شدت می‌بندد)

شون

(با خوشی) آها، شما دیدین، اما کورنی ندید، مارتا ندید.

آندی

(با یوس اما مطمئن) خودت که می‌تونی ببینی.

شون

مایکل مولاون به خورده کلافه شده. بگو ببینیم چه خبره؟

مث اینکه به سرت زده؟

آندی

(به شون نزدیک میشود - بیرون‌مندانه) احمق، همون چیزیه که نذاش حرکت کنیم و حالام نمی‌ذاره! هیچ راننده‌ای

نمیتونه از اون تجاوز کنه. نه، جرأت نمی‌کنه از علامت

خطر رد بشه: نور قرمز جلوشومی گیره!

شون

(به تندگی به سوزن نگاه می‌کند و نور قرمز را می‌بیند و وحشترده)

خدا یا!

(از پله‌های آلونک بالا می‌رود و چند لحظه بعد صدای اهرمی

شنیده می‌شود و نور قرمز به سبز تبدیل می‌شود)

(به سوزن نگاه می‌کند) آها، آخرش سبز شد.

خوب گیرش انداختم. علی و رجه‌ی بچه مول!

(تند) بیا بریم. نیم ساعت تأخیرم که داشتیم.

ناظم قطار

آندی

ناظم قطار

(با اطمینان همانظوری که می روند) الان باس جویری بریم که
یا سرفوت برسیم به کابلنا توراف یادرب و داغون بشیم .

(شون به عجله از بلهنا پاتین می آید. در اینحال سوت گوشخراش
ناظم قطار از طرف راست شنیده می شود و به دنبال آن سوت
بلندتر قطار . بعد همانظوری که ترن دور می شود صدای چوب-
چوش به گوش می رسد و محو می شود . شون پیش لردلسلیسن
که افسرده روی قوطی نشسته و سرش را بین دو دست گرفته
است می آید . آهسته به آلونک می رود و نور چراغ را قرمز
می کند و در این اثنا برای خود زمزمه می کند) :

دل از بارغم شکسته

به امیدهای جزئی چنگ می زند
و به افکار و تخریقاتی که می روند
و نمی توانند آرامشی بیاورند .

شون

(می ایستد و به جائی که ترن می رود نگاه میکند) مغبوباتونتها
گذاشت. به فکر هیشکی نیستین الا خود شون (روی لردلسلیسن
خم می شود) میشنوی ؟ مارو تنها گذاشتن .

لرد

(غمگین به شون نگاه میکند) خداروشکر !

شون

(همانطور که به طرف لردلسلیسن خم می شود برگردان تصنیف
راتکسرار می کند) نمی توانند آرامشی ، آرامشی بیاورند .
(بیشتر جلوی خم می شود) آهای از باب ، تو چراغ قرمز
ندیدی ، نه ؟ (قبل از آنکه لردلسلیسن جواب دهد) نه البته،
نه . همه وقت چراغ سبز روشن بود . همه وقت ، نه ؟
هنوزم روشنه !

لرد

شون

چرخ قرمز- اون همه جای این مملکت می درخشه !

لرد

(می فهمد که دیگر چاره ای ندارد) خوب ، چیکار می خواهی
بکنی ؟ من مجبورم قوطی رو بذارم توی انبار .
(بلند می شود) آها .

شون

لرد

(عقب می رود و روی زمین چمباتمه می زند و به آلونک تکیه
می دهد . شون کالاهای را به انبار کوچک می برد)

شون

(پریشان) تو که نمی تونی همه ی شبو اینجاسا بمونی ، مرد .

منزل من فقط دوتا اطباق داره ، خودم مستأجرم . زن
صاحبخونه تموم وقتشو صرف پرستاری از شوهرش می کنه .
سرطان گرفته ، داره می میره .

لرد

(از درد به خود می پیچد) مملکت ویران ، پرازوراجسی بی
هدف ، کثافت ومرض !

شون

(پس از کمی مکث بالحنی متقاعدکننده) واسه چی درخونه ی
کونرویو نزنیم ؟ زنش خونه رو گرم و تمیز نگه می داره .
نه ، نه ، متشکرم . شب خلوت بهتره .

لرد

شون

اگه جای شما بودم ، می زدم .

لرد

شون

(موجز) تو که من نیستی !

باشه ، هر جور میل تونه . (آواز خوانان دور می شود.)

آدم در بدترین ناامیدیها

باز اندیشه ی گذشته رامی کند .

(نزد لرد بر می گرد ، نگران) دلم نمیدانم نر کتون کنم (مکث)
فاسونو می ذارم اینجا ، انگشتاتونو گرم که می کنه. (فانوسی
را کمی دورتر از لردلسلیسن می گذارد) رفیقتون که میشه. (مکث)
خوب ، شب به خیر . خداروشکر که ماهو داری .

(دوباره مکث می کند اما چون لردلسلیسن ساکت است آرام
بیرون می رود . همانطور که می رود ، می خواند)

که نمی توانند آرامشی بیاورند

که نمی توانند آرامشی ، آرامشی بیاورند .

(پس از چند لحظه پنجره ی کونروی باز می شود و مارتا به هیکیلی
که کنار آلونک روی خودناشده نگاه می کند . بعد در باز می شود
و کورنی آنجای ایستد و به هیکیلی که کنار آلونک روی خودناشده
نگاه می کند . نزدش می رود و آهسته به شانه اش می زند)

کورنی

(به ملایمت اما دستپاچه . رویش نمی شود تعارف کند اما به
زودی خودش را جمع و جور می کند) نمی تونی همه ی شبو
اینجا بمونی . ماه خوب می درخشه ، خدا رو شکر . آره ،
عبال من به تشکی پهن کرده کنار بخاری که منم توشو پر
کردهم با تورب تاشو روشن بمونه. آهه ، واقعاً ماه خوبیه ،
ببسا .

لرد
کورنی

(متأثر) خیلی لطف کردین ، اما نمی تونم ...
(تند) باید بیای! نمی تونم برم خونه عیالم سرده دقیقه سیخونکم
بزنه که پاشو بین مردحالش خوبه یانه - هر پنج دقیقه باس
برم تورختخواب و بیام بیرون . به صبحونه ی تخم مرغ تازه ،
نون خونگی و جای به آدم تازه ازت درس می کنه .
(شوق و راست می ایستد) هر دو تا تون خیلی لطف کردین ، مشکرم .
پول خوبی میدم .

لرد

(باوقار) لازم نیس بدی ! دوست یادشمن وقت ناچاری با ما
شریکه . پول برکت خدارولکه دار می کنه .

لرد

(متعجب اما کمی ترسیده) آره ، آره . ملتقم . خیلی
سپاسگزارم .

لرد

وقتی صبحونه تو می خوردی گاری و جینی رو واسهت حاضر
می کنم و میتونی شاد و سر حال مثل حاکم اونجائی که می خواهی
ببری .

لرد

(سر شوق آمده) می تونم ! جینی و گاری ! ایرلندی
واقعی !

لرد

(ناگهان جدی) بهتره اول خوب فکر اتو بکنی !
(بدگمان) هان ، چی ؟

لرد

(محکم) من سر جینی و گاری پول می گیرم ، به نرخ بازار -
۵ میل ۵ شیلینگ ، ۷ میل ۷ شیلینگ و ۶ پنی ، ۱۰ میل ۱۰
شیلینگ ، آگه اون محل تو یکی دو اینج هم از ۹ میل دورتر
باشه باس ۱۰ شیلینگ بسلفی .

لرد

(آسوده شده) آره ، البته ، اما خیلی ارزونه ، بگین یک لیبره .
(موجز) ده شیلینگ مظه شه . ما طبق قوانین بازار اینجا
کار می کنیم . بدون ترس و طرفداری ازیه دسته یا شخص .
ملتقمی ؟

لرد
کورنی

(حیرت زده) کاملاً ، آره . البته . مظه ی بازاره . آره ،
آره .

لرد

(خانم کونروی هم دم در آمده و باوقار در آستانه ی خانه ی گرم
و راحت که نورطلائی رنگی از آن بیرون می زند ایستاده است.)

مارتا

(دستهایش را به نشانه ی خوش آمد باز کرده) بیاین تو آقا .
خوش اومدین . خدا حفظتون کنه .

لرد

(بسیار متأثر) مشکرم ، مشکرم . خدا شما و مر د خوبتونو حفظ کنه .
(می روند تو در آهسته بسنه می شود . فانوس از یاد رفته جائی
که بود هنوز می سوزد . ازدوردست سوت ضعیف ترن شنیده
می شود و ...)

(نمایش تمام میشود.)

کارنامه ی تئاتر

در فصل تئاتری سال ۱۳۴۶ نمایشنامه های زیر بوسیله ی گروه های مختلف
به روی صحنه آمده است.

□ «ماشین نویس ها» و «بیر» . دو نمایش تک پرده - نویسنده «مورای
شیسگال» - کارگردان پرویز صیاد - توسط گروه هنری پدید و تلویزیون ملی
ایران .

□ «داداش باغدا سار» . نویسنده ها کوپ بارونیان - کارگردان ماروتیان
توسط گروه آارات . (به زبان ارمنی)

□ «بازگشت» . نویسنده هانس مولر - کارگردان ناپل سروریان -
توسط گروه آارات . (به زبان ارمنی)

□ «مادموازل ژولی» . نویسنده آگوست استریندبرگ - کارگردان آری
اوانسیان - توسط گروه شاهین سرکیسیان .

